



رادیو جبهه

یک اتفاق شایسته و شاخص

● حامد خزایی

پس از تجاوز آشکار و حمله ددمنشانه عراق به میهن عزیزمان، انگیزه‌های ملی و دینی ملت به پا خاسته ایران، در تاریخ کشورمان حماسه‌ای نو آفرید و به جرئت می‌توان گفت دوران دفاع مقدس در کشور ما، دورانی پویا، شورآفرین و آکنده از صفا و صمیمیت بود. در این برهه، رسانه ملی تمام امکانات خود را جهت تبیین چهره متجاوز دشمن و تشویق و تهییج رزمنده‌ها به دفاع از خاک میهن، به کار گرفت. رادیو، به عنوان رسانه‌ای فراگیر، تمامی اخبار مربوط به جنگ را منعکس می‌کرد و روح شور و حماسه را از سویی در جبهه‌ها و از سوی دیگر در کالبد جامعه می‌دمید که در این میان، گزارشگران رادیو نقش ویژه‌ای ایفا می‌کردند.

جناب آقای محمدرحمان نظام اسلامی در طول هشت سال دفاع مقدس، به عنوان گزارشگر، مدیر گروه گزارش و همچنین مسئول هماهنگی اعزام گزارشگران، در رادیو مشغول به کار بوده‌اند. برای ثبت بخشی از خاطرات ایشان، گفت‌وگویی با نامبرده انجام می‌دهیم که مطالعه آن خالی از لطف نیست.



در زمان جنگ، رسانه‌های ملی تمام امکانات خود را جهت تبیین چهره متجاوز دشمن و تشویق و تهییج رزمنده‌ها به دفاع از خاک میهن، به کار گرفتند. رادیو، به عنوان رسانه‌ای فراگیر، تمامی اخبار مربوط به جنگ را منعکس می‌کرد و روح شور و حماسه را از سویی در جبهه‌ها و از سوی دیگر در کالبد جامعه می‌دمید که در این میان، گزارشگران رادیو نقش ویژه‌ای ایفا می‌کردند

بیمارستان را ترک کنند، یک نفر به آنها می‌گوید کار شمارا یک نفر در بخش می‌تواند انجام دهد. او میان بستری شده هاست و این توانایی را دارد که گزارش تهیه کند. در آن زمان، برای اولین بار، در دست گرفتن میکروفون را تجربه کردم و درحالی که دو تا عصا زیر بغل داشتم و پایم در گچ بود، با جانبازان بستری در بیمارستان مصاحبه‌ای انجام دادم که همین کار بهانه‌ای شد برای دعوت از من به صدا و سیما به عنوان نویسنده در دفتر تأمین برنامه‌های ویژه و حضور در بخش نویسندگی رادیو. در همین روزها از شهادت برادر دیگرم - کریم - خبر دادند که یادم هست به جناب آقای ارگانی، مدیر وقت رادیو عرض کردم می‌خواهم به منطقه بروم. ایشان گفتند فقط گزارشگران از رادیو اعزام می‌شوند و لازم است شغلشان را از نویسندگی به گزارشگری تغییر دهید که برای این کار باید امتحان می‌دادم. آقای سدیفی، تهیه‌کننده پیشکسوت امروز، که آن روزها هم از تهیه‌کننده‌های رادیو بودند، از من امتحان گرفتند که نتیجه آن قبولی من بود و به این ترتیب به منطقه اعزام شدم و اولین گزارش من از جبهه پخش شد. در ضمن، آخرین گزارش من قبل از مجروحیت، در یازدهم اسفند سال ۱۳۶۲ در عملیات خیبر بود که در آن زمان مسئولیت گروه گزارش را برعهده داشتم.

در آن زمان، رادیو نقشی اساسی در تبلیغات جنگ و انعکاس رویدادهای جبهه داشت. رادیو از یک طرف به لحاظ سهل الوصول بودن و ارتباط نزدیک و مستمر با رزمنده‌ها و از طرف دیگر به دلیل کمبود امکانات تلویزیون - که در آن زمان فقط دو شبکه تلویزیونی

□ آقای نظام اسلامی؛ از خودتان بگویید.

○ من سال‌های قبل از جنگ در دوران دانش آموزی، در خرمشهر عضو بسیج مسجد اصفهانی‌ها یا به عبارتی مسجد امام محمد باقر بودم. شاید هیچ‌گاه تصور نمی‌کردیم روزی کشور همسایه به خاک ماحمله کند. به هر حال، کشور عراق به دلیل طمع ورزی به کشور ما حمله کرد.

در آن زمان، بسیجیان مسجد امام محمد باقر و دوستانی که از دانشکده افسری امام علی(ع) به خرمشهر آمده بودند زیر نظر فرماندهی سپاه خرمشهر - شهید بزرگوار جهان آرا - قرار گرفتند و بدین شکل، هسته‌های مقاومت در خرمشهر شکل گرفت. در شروع جنگ برای آموزش نیروهای بسیجی، شاهد حضور خرد فرهنگ‌ها بودیم، زیرا مردم خرمشهر از جاهای مختلفی آمده بودند؛ مثلاً اقلیت‌هایی از مردم کرد که از کردستان یا کرمانشاه آمده بودند و به عبارتی، خرمشهر، شهری دارای رونق اقتصادی با حضور اقوام متعدد بود. دفاع از آب، خاک و ناموس کشور با ورود نیروهای مقاومت، قوت گرفت، اما خرمشهر، در کمال ناباوری سقوط کرد. در همان اوایل جنگ به لحاظ پی‌گیری مجروحیت برادرم - علی - من به پشت جبهه آمدم که در این برهه جهت حضورم در جبهه، فاصله‌ای ایجاد شد.

□ چطور شد وارد سازمان صدا و سیما شدید

○ در سیزدهم آبان ۱۳۶۱ از شبکه دو تلویزیون به بیمارستان شهید معیری آمده بودند تا مصاحبه تهیه کنند. زمانی که می‌خواستند

وجود داشت - توانسته بود با برنامه‌هایی مثل پیام جبهه که هر روز صبح پخش می‌شد، شروع حمله و آخرین خبرها را به گوش مخاطبان برساند. به عبارتی موفقیت‌های رزمندگان در کنار انعکاس شایسته و کار تبلیغاتی آن که لحظه به لحظه دنیا را مطلع می‌کرد، یکی از رمزهای پیروزی عملی حرکت رزمندگان در دفاع مقدس محسوب می‌شد؛ می‌خواهم عرض کنم نمی‌توان پیروزی را جدا از تبلیغات ارزیابی کرد. موفقیت رزمندگان در عقب راندن دشمن و پس گرفتن خاک کشورمان در روزهای نخست جنگ، در اینجا معنا پیدا می‌کرد که خبر حمله در حداقل زمان به پشت جبهه منتقل می‌شد. بنابراین، اگر بخواهیم از موفقیت رزمندگان صحبت کنیم، باید از موفقیت رسانه‌های گروهی کشور به عنوان یک لشکر تبلیغاتی یاد کنیم.

□ با توجه به دوگانه بودن مخاطبان رادیو؛ یعنی مخاطبان پشت جبهه و مخاطبان داخل جبهه؛ این مشکل را چگونه حل می‌کردید
 ○ باید عرض کنم اگر مخاطبان مقابل خودمان که سربازان کشور همسایه بودند را در نظر بگیریم، ناخودآگاه ذهن من به وقایع صدر اسلام برمی‌گردد؛ ببینید، وقتی امیرالمؤمنین (ع) در جنگ صفین در مقابل مخالفان خودش قرار می‌گیرد، آنها هم ادعای اسلام کردند، ادعای نماز شب خواندن کردند... اما یافتن حقیقت چیز دیگری بود. یافتن مسیر حق از باطل بسیار مهم است. کسانی که در مقابل علی (ع) ایستادند، ادعای مسلمانی داشتند، اما حقیقت ناطق علی بود. این یک واقعیت مسلم است و وظیفه ما رسیدن به تکلیف بود؛ تکلیفی که به نوعی، امام ترسیم‌کننده آن بود؛ تکلیفی که برگرفته از حرکت امام حسین (ع) و حماسه کربلا بود و ما باید بدون هیچ اغماضی وظیفه‌ای که بر دوشمان بود، انجام می‌دادیم.

اما از لحاظ نقشی که می‌باید از نظر تبلیغاتی برای بچه‌های درون منطقه انجام می‌دادیم؛ در آن زمان، قدرت پوشش فرستنده‌های رادیویی مانند امروز نبود، به همین دلیل، طرح راه‌اندازی رادیو در جبهه چون جرقه‌ای به ذهن دوستان خطور کرد، جرقه‌ای که بسیار ثمربخش بود، جرقه‌ای که توانست با تجربیاتی که بچه‌ها از زمان شروع جنگ تا آن زمان کسب کرده بودند، یک نبرد عملیاتی را از مرکز تهران به پشت خاکریزها منتقل کند. از یک طرف آوردن

فرستنده از تهران با بردی که در منطقه می‌توانست کارایی داشته باشد و از طرف دیگر، حضور گوینده، گزارشگر، تهیه‌کننده و نویسنده به طور هم‌زمان از استودیو به منطقه فکه - ابوقریب این ارتباط مضاعف را به وجود آورد که بتواند در بالا بردن روحیه بچه‌ها نقشی اساسی ایفا کند. من هرگز شور و شوق دوستان، همکاران، گوینده‌ها و همه کسانی را که به نوعی مرتبط با رادیو جبهه بودند، فراموش نمی‌کنم؛ عزیزانی چون آقای اسماعیل براری در بخش گزارش، آقای احمد طبعی، مرحوم زنده یاد شهید اکبر سعیدی، آقای تغفد، آقای سنجری، شهید مسعود شفاپی که روحش با امام حسین (ع) محشور باد، شهید نوری و... اسلحه آنها همان ناگرای ۱۲ تا ۱۵ کیلویی بود که بر دوش می‌گرفتند و لحظه به لحظه خبرهای جنگ را منتشر می‌کردند.

گوینده‌های پرتلاشی که خاطره فداکاری و زحماتشان را هرگز فراموش نمی‌کنم؛ از مهران دوستی تا مرتضی حافظی و همه دوستانی که در آن برهه سعی می‌کردند انعکاس دهنده فداکاری و افتخارات بچه‌های رزمندگان باشند. احساس قلبی من این است که به هر یک از گوینده‌ها و گزارشگران رادیو بگویند «به چه دوره از کارهایت می‌نازی؟ قطعاً خواهند گفت: «به همراهی با بچه‌های غیرتمند این سرزمین، به همراهی با شهیدان، آزاده‌ها و جانبازان».

□ شما در مقطعی گزارشگر بودید و بعد از آن؛ سمت مدیر گروه گزارش را داشتید. به نظر می‌رسد در آن دوره؛ یکی از مشکلات عجیب و غریب؛ کمبود امکانات یعنی تعداد کم همان دستگاه‌های ۱۵ کیلویی و تعداد زیاد داوطلب برای رفتن به جبهه بود. این مشکل را به چه صورت حل کردید و اگر خاطراتی در این زمینه دارید؛ بفرمایید.

○ ما نوبت یک ماه به یک ماه و یا حتی ۱۵ روز به ۱۵ روز داشتیم، اما بعضی از دوستان هیچ وقت ۱۵ روز را رعایت نمی‌کردند و گاهی اوقات حضور بچه‌های واحد ترابری که من زحماتشان را ارج می‌نهم، پایه پای گزارشگران مشهود بود. اکبر سعیدی از جمله کسانی بود که ۱۵ روز او، گاهی به سه یا چهار ماه تبدیل می‌شد! یادم می‌آید آقای اسماعیل براری برای حدود شش ماه به جبهه رفت که گزارش‌های لحظه به لحظه ایشان، جز عشق، محبت و صداقت نبود.



تجربیات رادیو جبهه در این سال‌ها منجر به برنامه‌هایی مانند مانور ولایت، مانور ذوالفقار و مانور عاشورا شد. یعنی همان تجربه رادیو جبهه است که الان در دوران بازسازی و حماسه‌های سازندگی در حال شکل‌گیری است



در زمان جنگ، رادیو نقش اساسی در تبلیغات جنگ و انعکاس رویدادهای جبهه داشت. رادیو از یک طرف به لحاظ سهل الوصول بودن و ارتباط نزدیک و مستمر با رزمنده‌ها و از طرف دیگر به دلیل کمبود امکانات تلویزیون - که در آن زمان فقط دو شبکه تلویزیونی وجود داشت - توانسته بود با برنامه‌هایی مثل پیام جبهه که هر روز صبح پخش می‌شد، شروع حمله و آخرین خبرها را به گوش مخاطبان برساند

از تمام شدن دعای توسل و زیارت عاشورا، بچه‌ها آماده بودند که به طرف قلعه‌های مشرف به مریوان حمله کنند. نوجوانی لنگ‌لنگان به طرف من آمد و گفت: «آقای خبرنگار، خواهشی از شما دارم (بالهجه اصفهانی صحبت می‌کرد) فرمانده مانمی گذارد امشب در عملیات شرکت کنم. به من می‌گوید به دلیل وضعیت پاهایت دست و پاگیر هستی. بیا واسطه شو، چون شما خبرنگار هستید شاید حرف شما را گوش کند». من به او گفتم: «شرط اول حضور در جبهه اطاعت از فرماندهی است و شما حرف فرمانده را گوش کنید. اگر من واسطه شوم خلاف آئین حضور در جبهه عمل کرده‌ام». اشک در چشمانش جمع شد و بغض گلویش را گرفت. گفت: «یعنی من لیاقت رفتن روی مین راندارم؟» منقلب شدم و دلداریش دادم. این اتفاق در خرداد سال ۱۳۶۲ افتاد و من در فروردین ۱۳۶۳ مجروح شدم. مرا به بیمارستان مصطفی خمینی آوردند. مجروح‌های قدیمی برای خوش آمدگویی می‌آمدند و به جدیدها سر می‌زدند. همان طور که دراز کشیده بودم و وزنه‌ای ۲۰ کیلویی به پایم آویزان بود، جوانی درحالی که روی ویلچر نشسته بود، وارد اتاق شد و بالهجه اصفهانی گفت: «چطوری برادر؟» گفتم: «متشکرم، خوبم». گفت: «خوش آمدی، منو می‌شناسی؟» گفتم: «نه، به یاد ندارم». گفت: «بابا! حافظه‌ات را هم از دست دادی؟! من باقری هستم، محرم، شب عاشورا که التماس می‌کردم واسطه شوی به جبهه بروم، گفتی باید حرف فرمانده را گوش کنی. من در عملیات دیگری شرکت کردم و یک پای سالمم را هم از دست دادم».

بد نیست در اینجا از دکتر عکاشه نیز یاد کنم.

□ آقای نظام اسلامی؛ بعد از آنکه رادیو جبهه یک رادیوی مستقل شد و قرار شد که رادیو در ضمن کارهای روتین؛ به رادیو جبهه هم خدمات بدهد؛ قطعاً وظیفه شما سنگین شد. این بخش جدید از کارهایتان را چگونه پوشش دادید

○ من قبل از اینکه درباره رادیو جبهه صحبت کنم، می‌خواهم از زحمات شبانه‌روزی برادر گرانقدر جناب آقای خزایی، صمیمانه قدردانی نمایم؛ یعنی نمی‌توان از رادیو جبهه صحبت کرد و از نقش ارزشمند ایشان یاد نکرد. اگر واحد گزارش مافعال بود، این فعال بودن هم سنگ با تلاش این بزرگوار و همکاران ایشان در رادیو جبهه بود.

رادیو جبهه یک اتفاق شایسته و شاخص بود و تجربیات این رادیو در این سال‌ها منجر به برنامه‌هایی مانند مانور ولایت، مانور ذوالفقار و مانور عاشورا شد. یعنی همان تجربه رادیو جبهه است که الان در دوران بازسازی و حماسه‌های سازندگی در حال شکل‌گیری است.

□ از خاطرات گزارشگری خودتان برایمان بگویید.

○ یکی از خاطرات من این است که در آن موقع صحبت از ناگرای ۴۰۰۰۰۰ تومانی می‌کردیم. گرچه الان ۴۰۰۰۰۰ تومان شاید رقمی محسوب نشود، ولی در سال ۱۳۵۹-۱۳۶۱، که فقط ۲۷۰۰ تومان حقوق دریافت می‌کردیم، این مبلغ، بسیار زیاد بود. این مطلب را از قول بیژن نوباوه عرض می‌کنم، همان موقع که حادثه مجروحیتم پیش آمد، او می‌گفت: «ما با زحمت داشتیم ایشان را جابه‌جا می‌کردیم. او فقط دو تا جمله می‌گفت. یک جمله اینکه پای مرا بیاورید، جمله دیگر این که ناگرای مرا بیاورید». البته این، میزان حساسیت و کمبود امکانات را نشان می‌دهد.

اما خاطره‌ای دیگر از عملیات والفجر چهار (سال ۱۳۶۲) دارم؛ بعد